

بررسی اجمالی موقعیت استراتژیکی و سیاست خارجی شوروی

ناصر ثقفی عامری

شناخت موقعیت استراتژیکی کشورهای جهان و آشنایی با اصول سیاست خارجی آنان معمولاً یکی از اولین قدمهایی است که دستگاه اداره کننده روابط خارجی هر کشور، هنگام تنظیم روابط خود با دنیای خارج، برمی دارد. بدیهی است که در این گونه مطالعات، کشورهای همسایه از تقدم و اهمیت خاصی برخوردارند و لذا چنین تحقیقاتی در مورد آنها با دقت و تعمق بیشتری صورت می پذیرد.

اتحاد جماهیر شوروی که یکی از دو ابرقدرت جهان به شمار می آید و با جمهوری اسلامی ایران در سرتاسر مرزهای شمالی آن، به طول بیش از ۲۵۰۰ کیلومتر، هم مرز می باشد، مسلماً از این حیث واجد اهمیت ویژه ای است. لذا در این پژوهش، به عنوان بخشی از مطالعاتی که درباره شوروی در گروه مطالعاتی اروپا در دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی جریان دارد، سعی شده است تا به طول اجمال موقعیت استراتژیکی و عوامل مؤثر در شکل گیری سیاست خارجی شوروی، مانند: وضع جغرافیای سیاسی، مسائل داخلی و همچنین نقش رهبری در سیاست خارجی شوروی، مورد بررسی قرار گیرد.

الف) وضع جغرافیای سیاسی (ژئوپولتیک) شوروی و تأثیر آن بر سیاست خارجی آن کشور

اگر به نقشه جغرافیای جهان نظر افکنیم، کشور شوروی به صورت سرزمین پهناوری که در قاره آسیا و اروپا گسترش یافته و در جوار ۱۲ دریا متعلق به ۳ اقیانوس قرار دارد، جلب نظر می کند. شوروی با ۲۰۰، ۴۰۲، ۲۲ کیلومتر مربع وسیعترین کشور جهان محسوب می گردد و با کشورهای نروژ، فنلاند، لهستان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی، ترکیه، ایران، افغانستان، چین، مغولستان و جمهوری خلق کره هم مرز می باشد.

خصوصیت «قاره ای» بودن کشور شوروی از جنبه های بسیاری حائز اهمیت

است. تقریباً دوسوم سرزمین شوروی در شمال مدار ۵۰ درجه قرار گرفته و لذا درجه حرارت متوسط سالانه در بیش از ۶۰ درصد از سرزمین شوروی، پایینتر از صفر می باشد. البته همین امریکی از علل ضعف کشاورزی شوروی محسوب می گردد. با این حال وسعت سرزمین شوروی موجب گردیده که آن کشور از منابع زیرزمینی و انرژی فراوانی برخوردار باشد؛ به طوری که طبق آمار سال ۱۹۷۶، در تولید بسیاری از فلزات مقامهای برجسته ای را در جهان احراز کرده است. در جدول زیر، محصولات معدنی شوروی با توجه به کل تولیدات در جهان مشخص شده است.^۲

نام محصول	درصد تولید شوروی نسبت به کل تولید در جهان	مقام شوروی در میان تولیدکنندگان عمده در جهان
نقره	۱۴/۱۳	۱
سنگ آهن	۴۹/۶	۱
طلا	—	۲
الماس	۲۵/۹۸	۲
مس	۱۴/۱	۲
روی	۱۳	۲
سرب	۱۴/۱	۲
کروم	۲۱/۸	۲
نیکل	۱۹/۹	۲
بوکسیت	۶/۲	۴
آنتیموان	۱۱	۴

در مورد منابع انرژی در شوروی در گزارشی که در سال ۱۹۷۲ تهیه شد، ذخایر منابع مختلف انرژی در شوروی در مقایسه با آمریکا (براساس مقیاس ۱۰۰) به شرح زیر برآورد شده است:^۳

ذخایر نفت شوروی:	۱۳۵
ذخایر گاز طبیعی:	۱۲۷
ذخایر ذغال سنگ:	۴۵۳
منابع هیدروالکتریک:	۳۵۰

یکی دیگر از خصوصیات «قاره ای» بودن شوروی، بُعد مسافتات در آن کشور

است. برای مثال، فاصله بندر کالین گراد در غرب شوروی تا بندر ولادی وستک در شرق آن، در حدود ۱۰۴۰۰ کیلومتر است و فاصله اقیانوس منجمد شمالی در شمال شوروی تا مرز افغانستان در جنوب آن کشور، در حدود ۴۸۰۰ کیلومتر می باشد. به این ترتیب سفر با قطار از مسکو، پایتخت شوروی، تا بندر ولادی وستک در حدود هفت شبانه روز به طول می انجامد و زمان لازم برای پرواز با هواپیما از مسکو تا پتروپاولوسک، در شبه جزیره کامچاتکا، ۱۲ ساعت می باشد. این مسئله بار سنگینی بر دوش اقتصاد شوروی نهاده است؛ ولی معهدا با توجه به اهمیت حمل و نقل در برنامه های توسعه اقتصادی و با اقداماتی که در جهت گسترش خطوط ارتباطی معمول گردیده، اینک شوروی دارای بزرگترین شبکه راه آهن و خطوط هوایی در جهان است.^۴

«قاره ای» بودن سرزمین شوروی از لحاظ نظامی نیز اثراتی در بر دارد. از یکسو سرزمین وسیع شوروی فاقد مرزهای طبیعی و قابل دفاع است و از این رو دارای هیچگونه مزیت جغرافیایی نمی باشد، ولی از طرف دیگر وجود عمق قابل ملاحظه سرزمین، مانع از آن می گردد که هنگامی که شوروی مورد تهاجم خارجی قرار گیرد، دشمن بتواند سرزمین آن کشور را به آسانی و به طور کامل به تصرف خود درآورد. در این مورد دو واقعه تاریخی مهم، یعنی حمله ناپلئون اول به روسیه و تهاجم آلمان هیتلری به شوروی، شاهد این مدعا است. به هر حال «موقعیت جغرافیایی» به عنوان یک عامل مهم و تعیین کننده در استراتژیهای شوروی، از زمانهای گذشته مورد بحث صاحب نظران بوده و برخی در این زمینه تا حدی پیش رفته اند که مدعیند شوروی تحت تأثیر عوامل جغرافیایی و فرهنگی، خصوصیات سیاست خارجی رژیم تزارها را بازیافته و از جمله میراثهای مذکور، تمایل آن کشور را به تسخیر و تسلط بر اراضی همسایگان خود ذکر می کنند.^۵

یکی از سیاستمداران معروف آمریکایی معتقد است که «استراتژی بزرگ» شوروی بر اساس برداشت دقیقی از قدرت جغرافیایی و بخصوص آن گونه که مکیندر و پیروان او توصیف کرده اند، تنظیم شده است.^۶

چنان که می دانیم، مکیندر معتقد بود از آنجا که اقیانوسها ۷۵ درصد سطح کره زمین را تشکیل می دهند، لذا خشکیها را در محاصره خود درآورده اند. از میان خشکیهای روی زمین، سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا که تقریباً دوسوم مجموع خشکیهای روی زمین را تشکیل می دهند، از طریق خشکی با یکدیگر ارتباط دارند، ولی یک سوم بقیه خشکیهای روی زمین، از جمله آمریکا، ژاپن و انگلستان، به صورت جزیره ای و جدای از یکدیگر می باشند. نکته ای اصلی که مکیندر بر آن تأکید می کرد، این بود که بیش از

۸۰ درصد جمعیت جهان بر روی مجموعه اروپا، آسیا و آفریقا که وی آن را «جزیره جهان» می‌نامید، زندگی می‌کنند. وی «قلب زمین» را که مرکز این مجموعه است در ناحیه‌ای در شوروی کنونی فرض می‌کرد و معتقد بود هر کشوری که بر قلب زمین تسلط یابد بر جهان حکمفرمایی خواهد کرد. البته در زمانی که مکیندر فرضیه خود را مطرح می‌کرد، هنوز از نیروهای هوایی هواپرد، موشکها و کامپیوترها خبری نبود. معهذا به نظر می‌رسد که اهمیت استراتژیک «اروآسیا» همچنان اعتبار خود را حفظ کرده است و همان‌طور که ملاحظه می‌گردد، برای آمریکا و کشورهای جزیره‌ای مانند انگلستان و ژاپن، هنوز مهمترین مسئله‌ای که برای امنیت ملی و طرحهای استراتژیک آنها وجود دارد، همانا جلوگیری از ظهور یک قدرت واحد، خواه در اروپا و یا آسیا، می‌باشد.

با وصف فوق و از آنجا که دیپلماسی و انگیزه‌های آن همیشه با تحلیلهای منطقی و عقلایی قابل درک نیست و تشخیص انگیزه‌های سیاست خارجی هر کشور- بخصوص کشوری که مانند شوروی رعایت کامل پرده‌پوشی و مخفی کاری را در مسائل استراتژیک می‌نماید- کار چندان آسانی نمی‌باشد؛ لذا در این باره نه تنها به تحلیلی دقیق و عقلایی نیاز داریم، بلکه باید با هوش و فراست و با اتکا به تجارب موجود به این کار مبادرت نماییم.

به طور کلی بهترین منبع کسب اطلاعات راجع به انگیزه‌های شوروی در سیاست خارجی آن کشور، بررسی سخنان و رفتار و یا اطلاعاتی است که از تماسهای خصوصی با رهبران شوروی حاصل می‌گردد. بدیهی است هر گاه میان مقاصد اعلام شده از سوی زمامداران شوروی و رفتار آنان ناهماهنگی مشاهده گردد، در این صورت عامل دوم شاخص قابل اعتمادتری در باره انگیزه‌های آنان در کوتاه‌مدت محسوب می‌گردد. البته صرف نظر از سیاستهای کوتاه یا بلندمدتی که از سوی رهبران شوروی تعقیب می‌گردد، این استنتاج کلی را می‌توان نمود که توسعه طلبی یکی از اجزای اصلی ایدئولوژی حاکم بر شوروی می‌باشد؛ زیرا ایدئولوژی «لنینیست- استالینیست»، شوروی را یک دولت ایدئولوژیک و بدون مرزهای مشخص معرفی می‌کند.^۷ به این ترتیب سیاست خارجی شوروی مانند هر قدرت عمده دیگر، همیشه ترکیبی از سیاست واقع‌گرایی^۸ و ایدئولوژی بوده است. در گذشته چون روسیه یک امپراتوری چندملیتی بود، لذا طبقه برگزیده روسیه بزرگ که از همان نژاد روس بودند، بر سایر ملل تحت قیمومیت خویش، حکمروایی می‌کردند و سیاست «امپریالیسم روس» در روابط با کشورهای دیگر نیز ادامه همان سیاست در داخل امپراتوری محسوب می‌گردید؛ زیرا امپراتوری

روسیه هیچگاه دارای مرزهای طبیعی نبوده و مرزهایی که ایجاد کرده بود، مرزهایی استعماری بودند.^۱

اما اینکه سیاست خارجی شوروی با سیاست امپراتوری روسیه قدیم چه تشابهاتی دارد، مطلبی است که همان‌طور که در صفحات قبل اشاره گردید - راجع به آن بحثهای فراوانی شده است. عده‌ای با اشاره به تاریخ معاصر شوروی عقیده دارند که سیاست خارجی شوروی در واقع ادامه همان سیاست امپراتوری روسیه است و فقط ایدئولوژی بلشویسم به سیاست توسعه‌طلبی شوروی رنگ و لعاب جدیدی داده است. برای مثال ژنرال دوگل عقیده داشت که بر سیاست خارجی شوروی منافع ملی و نه مارکسیسم - لنینیسم احاطه دارد و لذا نامبرده با شناخت این واقعیت کمتر از سایر رهبران غربی به مسائل ایدئولوژیکی شوروی اهمیت می‌داد و زودتر از بقیه آنها هم به دوستی با شوروی از خود تمایل نشان داد.

در این مورد، همچنین اغلب به تاریخ دیپلماسی شوروی از جنگ جهانی دوم به بعد که شاهد افزایش مداوم قدرت نظامی آن کشور است، رجوع می‌شود. جانشینان استالین برخلاف وی، به نفوذ شوروی در جهان خارج از طریق اتحاد با رهبران تندرو، ضد استعماری و ضد آمریکایی در جهان سوم نیز علاقه‌مندی نشان دادند؛ ولی نتایج حاصل از این استراتژی متفاوت بود. برای مثال در خاورمیانه این استراتژی شوروی در ابتدا به پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای - بخصوص در مصر - نایل گردید. معهذا سیاست شوروی از زمان پس از جنگ با سه مانع اصلی رو به رو گردید:

۱. شکست سیاست شوروی در ایران و ترکیه برای استقرار رژیمهای دست‌نشانده و ترجیحاً کمونیستی در این دو کشور.

۲. شکست سیاستی که شوروی در خاورمیانه در پیش گرفت؛ یعنی در زمانی که شوروی برای جلوگیری از خطر درگیری با آمریکا از جنگیدن در کنار اعراب و علیه اسرائیل خودداری کرد.

۳. زنده شدن احساسات ضد کمونیستی در میان اعراب و بالاخره احیای اسلام بنیادگرا.^{۱۰}

به مجرد آنکه نفوذ شوروی در سال ۱۹۷۳ در مصر خاتمه یافت، بسیاری تصور کردند که نفوذ شوروی در خاورمیانه و آسیای غربی نیز دچار شکست عمده و بادوامی شده است؛ ولی در پی شکست آمریکا در ویتنام و جنگال «واترگیت» در آن کشور، از شدت شکست سیاست خاورمیانه‌ای شوروی کاسته شد؛ بخصوص که شوروی موفق

گردید با کمک به ویتنام شمالی، کشور جدید ویتنام را نیز به دایره کشورهای تحت نفوذ خویش وارد سازد. با این حال ترس و نگرانی همیشگی شوروی از اینکه توسط چین، آمریکا، ژاپن و اروپای غربی محاصره شود، همچنان به جای خود باقی است. از این رو ملاحظه می‌گردد که شوروی همواره خواهان برتری نظامی بر هر یک از دشمنان بالقوه فوق‌الذکر و بالاخص آمریکا می‌باشد. در کنار این سیاست، تمایل شوروی به توسعه طلبی نیز هر چند که براساس یک طرح جامع عمل نمی‌کند، ولی نمودهایی برجای می‌گذارد؛ زیرا برحسب نظریه دینامیسم تاریخی که لنین ارائه نموده و وظیفه اجرای آن به عهده اولین دولت سوسیالیستی، یعنی شوروی، قرار داده شده است، مسکو سعی می‌کند تا از موقعیتهای کم‌خطر بهره‌برداریهایی مناسب را بنماید و این چنین موقعیتهایی در اواخر دهه ۱۹۷۰، بخصوص در خاورمیانه و آسیای جنوب غربی، فراهم گردید. البته پیروزیهای شوروی در این دوران در آنگولا، اتیوپی، افغانستان و ویتنام، خود محرک جدیدی برای ایجاد یک «شبه اتحاد» سه‌گانه میان آمریکا، چین و ژاپن (و شاید نهایتاً اروپای غربی) علیه شوروی گردید؛ زیرا شوروی بار دیگر خصومت ژاپن را با سیاست سرسختانه خود در مورد پس ندادن جزایر ژاپنی که پس از جنگ به تصرف درآورده بود، تشدید کرد و به این ترتیب سیاست ژاپن به آمریکا و چین نزدیکتر شد. از سوی دیگر، سیاست شوروی موجب گردید که آمریکا از سیاست «دئانت» به سوی سیاست جدیدی در جهت محاصره^{۱۱} شوروی و روی آوردن به سیاست تسلیحاتی جدیدی متمایل شود.^{۱۲} از جنبه دیگر، این ترس و نگرانی دائمی شوروی از خطر محاصره شدن توسط دشمنان بالقوه خارجی خود، موجب گردیده است که آن کشور به پیروی از سیاستی پردازد که ضمناً توجیه‌کننده سیاست سلطه‌طلبی آن بر کشورهای همجوار نیز به شمار رود. به موجب این سیاست، شوروی به منظور جلوگیری از خطرات بالقوه‌ای که متوجه سرحدات آن می‌باشد، ایجاد یک منطقه حائل را در اطراف مرزهای خویش ضروری می‌شمارد.

در اجرای این سیاست، شوروی در پایان جنگ جهانی دوم به ایجاد حلقه‌ای از کشورهای اقماری به دور خود مبادرت نمود. همچنین در شمال اروپا، با وادار نمودن کشور فنلاند به اتخاذ سیاستی انفعالی در برابر خود، موفق گردید به امنیت مورد نظر خویش در آن ناحیه دست یابد. در آسیا نیز این سیاست شوروی در مورد کشورهای مغولستان و کره شمالی با موفقیت اجرا شد. اما چنانکه قبلاً اشاره گردید، تلاش شوروی در مورد ترکیه و ایران ناکام ماند. به نظر می‌رسد که مسئله افغانستان و دخالت نظامی

شوروی در آن کشور نیز در اجرای همین سیاست می باشد.^{۱۳} بنابراین چنین می توان نتیجه گرفت که هرگاه شوروی از ناحیه مرزها و یا کشورهای همجوار خویش احساس خطر و یا عدم امنیت نماید، بشدت از خود عکس العمل نشان داده و در اغلب موارد برای نیل به اهداف خویش به نیروی نظامی متوسل می گردد.^{۱۴}

ب) مسائل داخلی شوروی که بر سیاست خارجی آن کشور تأثیر می گذارند بدون تردید یکی از عواملی که مستقیماً بر سیاست خارجی هر کشوری تأثیر مستقیم دارد، جریانات سیاسی در داخل آن کشور می باشد. با توجه به این نکته به نظر می رسد که در مورد شوروی مطالعه مسائل مربوط به اقلیتهای قومی و گرایشات مذهبی و همچنین مسائل مربوط به امور اقتصادی و نظامی آن کشور، از این حیث حائز اهمیت باشد.

۱. اقلیتهای قومی و گرایشات مذهبی

یکی از مسائل داخلی شوروی که اهمیت روزافزونی می یابد، مسئله اقلیتهای قومی در آن کشور است. این مسئله با توجه به گرایشات اعتقادی بخش مهمی از این اقلیتهای، بخصوص در جمهوریهای آسیای مرکزی شوروی و قفقاز که به دین مبین اسلام معتقد می باشند، در جهتی سیر می نماید که به طور بالقوه خطرات وسیعی را متوجه رژیم شوروی می سازد. رهبران شوروی از جمله در حزب کمونیست و در دولت، حتی تا سالهای اخیر، بر این باور بودند که سیاستهای ملی و مذهبی که در مورد ادغام کامل اقلیتهای قومی و بخصوص مسلمانان در شوروی اعمال می نمایند، سیاستی کاملاً موفق بوده است. ولی وقایع انقلاب اسلامی در ایران و بازتاب آن در افغانستان و به طور کلی در جهان اسلام، ضروری بود تا چشم و گوش آنها را به حقایق باز کند^{۱۵} و آنها را متوجه اشتباهاتی که مرتکب شده بودند بنماید.

هر چند که در باره تعداد پیروان دین اسلام در شوروی آمار قابل اعتمادی وجود ندارد و مدت چندین دهه است که دیگر تعداد پیروان ادیان مختلف در آمارهای رسمی شوروی ذکر نمی شود، ولی براساس تخمین کارشناسان غربی در حدود ۵۰ میلیون نفر مسلمان در شوروی زندگی می کنند. این رقم البته تقریبی است و از محاسبه جمعیت نژاد غیرروسی که در جمهوریهای که به طور سنتی ساکنین آن پیرو دین اسلام بوده اند، به دست آمده است.^{۱۶} چنین برآوردی از جمعیت مسلمانان شوروی اثر قابل ملاحظه ای

برجای گذاشت؛ به طوری که یکی از دست‌اندرکاران مسائل مربوط به اسلام در شوروی، به نام اسماعیل اف، بشدت از خود واکنش نشان داد و در این مورد به اظهارنظر پرداخت. وی آمار منتشره در مورد مسلمانان شوروی را «ثمره خیال‌پردازی»^{۱۷} تلقی کرد و گفت: «حتی اگر بخواهید که در آماری که ذکر می‌کنید افراد «مسلمان غیرمتعبد به احکام اسلام»^{۱۸} را نیز وارد سازید، در آن صورت طبق آمار سال ۱۹۷۰، در شوروی حداکثر ۳۵ میلیون نفر مسلمان وجود دارد».

اسماعیل اف آمار مربوط به رشد بیشتر جمعیت مسلمانان نسبت به جمعیت نژاد اسلاو را نیز غیرقابل قبول خواند و گفت: «فرزندان مسلمان همیشه به مؤمنین ملحق نمی‌گردند.»^{۱۹} با این وصف، یکی دیگر از مقامات عالی‌رتبه شوروی مجبور به اعتراف این مطلب شد که برخلاف تمام تصوراتی که رهبران شوروی داشته‌اند، اسلام از سایر مذاهب و اعتقادات دیگر در شوروی ریشه‌دارتر است.^{۲۰}

در اینجا باید اشاره کرد که طبق اطلاعات موجود، تقریباً ده درصد مسلمانان شوروی پیرو مذهب شیعه می‌باشند و این گروه بیشتر در سرزمین قفقاز زندگی می‌کنند. بقیه مسلمانان که اغلب سنی هستند در آسیای مرکزی ساکن می‌باشند.^{۲۱}

مشکلاتی که رهبران شوروی در مورد اقلیتهای قومی و بویژه مسلمانان با آن‌رو به رو می‌باشند تاکنون در واکنش آنها در برابر وقایع ایران و افغانستان نمودار شده است. در این واکنشها بوضوح نشانه‌هایی از نگرانی دست‌اندرکاران شوروی از تحولاتی که در جهان اسلام روی داده و ممکن است اثراتی بر جمهوریهای آسیای شوروی و قفقاز بگذارد، مشاهده می‌گردد. بارزترین نشانه چنین ناراحتی را در بیان برژنف، رهبر سابق شوروی، هنگام گزارش وی به کنگره بیست و ششم حزب کمونیست شوروی می‌توان ملاحظه کرد. وی اظهار داشت:

«اخیراً شعارهای اسلامی پرتحرکی در برخی از کشورهای شرقی عرضه شده است... ما کمونیستها به اعتقادات مذهبی آن مردمی که به اسلام اعتقاد دارند احترام می‌گذاریم... مسئله‌ای که باقی است (این است که) هدف این نیروها که این یا آن راه حل را پیشنهاد می‌کنند چیست؟ نیروهای آزادی‌بخش می‌توانند زیر پرچم اسلام تحقق یابند. تجربه تاریخی، از جمله تاریخ بسیار اخیر، مؤید این است. ولی ارتجاع هم می‌تواند با شعارهای اسلامی عمل کند و برانگیزنده شورش ضدانقلاب باشد. این بستگی دارد که محتوای واقعی این یا آن جنبش چیست؟»

این اظهارات که در واقع نتیجه تحلیل وقایع انقلابی در ایران و افغانستان بود،

چنین ادامه یافت: «ما با صدور انقلاب مخالفیم؛ همین طور نمی‌توانیم با صدور ضد-انقلاب موافق باشیم». برژنف در جایی دیگر از سخنرانی خود و هنگامی که سعی کرد رفتار شوروی را در افغانستان توجیه کند، نهایت حزم و احتیاط را معمول داشت و از اشاره به اسلام و پدیده اسلامی در آن سرزمین خودداری کرد و فقط به گفتن این نکته اکتفا کرد که «امپریالیسم یک جنگ اعلام نشده واقعی علیه انقلاب افغانستان شروع کرده است» و این «تهدیدی مستقیم علیه مرزهای جنوبی ما» می‌باشد.^{۲۲}

گرچه برژنف هنگام صحبت خود راجع به ایران و افغانستان چندان به مسئله اسلام نپرداخت، لیکن جای کافی را برای ارزیابیهای دقیقتر و بعدی خود باقی گذارد و هنگام اظهارنظر در مورد انقلاب اسلامی ایران گفت:

«علیرغم تمام پیچیدگیها و تناقضاتی که دارد، «این» اساساً پاسخی ضد-امپریالیستی است... ولی ارتجاع داخلی و خارجی سعی می‌کند که ماهیت آن را تغییر دهد.»^{۲۳}

با توجه به مراتب فوق می‌توان گفت که اوضاع اجتماعی در شوروی، اگرچه نه به طور مطلق، ولی تا حد زیادی تحت تأثیر وضعیت اقلیتهای قومی و نسبت و ترکیب آن در کل جمعیت قرار دارد.

به طور کلی در این روند و در تغییراتی که در ترکیب جمعیت اقلیتهای شوروی - در گذشته و حال حاضر - جریان داشته است، سه عامل اساسی را می‌توان تشخیص داد:

۱. نرخ تولد و یا نرخ رشد طبیعی توالد در میان ملیتهای مختلف. این نرخ در میان اقوام مختلف متفاوت بوده است.
۲. گرایشهای مختلفی که برای مهاجرت در میان اقوام مختلف وجود داشته است. برای مثال برخی از اقوام مانند مردم آسیای مرکزی در شوروی در مقایسه با مردمی که از نژاد اسلاو هستند تمایل کمتری به مهاجرت داشته‌اند.
۳. سیاستهای جذب و ادغام اقلیتهای قومی در چارچوب ملی و یا به عبارت دقیقتر تغییر هویت اصلی آنان.

از میان سه عامل ذکر شده در فوق، دو عامل، یعنی تشویق به مهاجرت و سیاست ادغام اقلیتهای، مورد توجه سیاستگذاران شوروی قرار داشته است؛ زیرا عامل مربوط به نرخ رشد جمعیت در میان اقلیتهای قومی، به علت طبیعت پیچیده‌ای که دارد،

چندان قابل کنترل نبوده است. برای مثال، در دوران قبل از جنگ جهانی دوم، در حالی که نرخ تولد در میان ملیتهای مختلف در شوروی فقط اندکی با یکدیگر متفاوت بود، در دهه ۱۹۵۰ نرخ تولد در میان اقوام اسلاو، بالاخص در ناحیه ساحل دریای بالتیک، تنزل نمود و در مقابل، نرخ تولد در میان مردم مسلمان آسیای مرکزی و قفقاز شرقی رو به تزاید نهاد و در سال ۱۹۶۰ به بالاترین حد خود رسید. در دهه ۱۹۷۰ نیز هر چند که تولد در میان تمام ملیتها در شوروی تنزل داشت، ولی فاصله نرخ رشد تولد در میان مسلمانان و غیرمسلمانان نه تنها همچنان باقی ماند، بلکه بیشتر شد؛ به طوری که در حال حاضر نرخ تولد در جمهوریهای آسیای مرکزی دوبرابر بیشتر از این نرخ در جمهوریهای اسلاویک و یا بالتیک در شوروی می باشد. در مقایسه با نواحی غربی، در شوروی نیز رشد طبیعی جمعیت در آسیای مرکزی پنج برابر بیشتر است. در جمهوریهای آسیای مرکزی شوروی که اکثریت جمعیت آنان را مسلمانان تشکیل می دهند، پنج ملیت ازبک، قزاق، تاجیک، ترکمن و قرقیز ساکن می باشند. جمعیت این پنج جمهوری که در سال ۱۹۵۹ قریب ۱۵/۹ میلیون نفر بوده، در سال ۱۹۷۹ به ۳۱/۳ میلیون نفر افزایش یافته است. به این ترتیب، جمعیت ازبکها، ترکمنها و تاجیکها، در مدتی نزدیک به بیست سال، بیش از دو برابر شده است. ازبکها که جمعیت آنها در سال ۱۹۷۹ در حدود ۱۲/۵ میلیون نفر بود، اینک پس از روسها و اوکراینی ها از حیث تعداد جمعیت، سومین ملیت شوروی محسوب می گردند.^{۲۴}

در اینجا بد نیست اشاره کنیم که دائرةالمعارف بریتانیکا طی آماري که در این باب ذکر کرده است، جمعیت جمهوریهای مسلمان شوروی را بیش از تعداد فوق می داند. در آمار مذکور، از جمعیت ۲۶۲ میلیون نفری شوروی، جمعیت پنج جمهوری آسیای مرکزی و جمهوری آذربایجان شوروی، به موجب آمار سال ۱۹۷۹، به قرار زیر ذکر شده است:

ازبکستان	۱۷/۴۹۶ میلیون نفر
قزاقستان	۱۵/۶۵۴ میلیون نفر
آذربایجان	۶/۴۹۸ میلیون نفر
تاجیکستان	۴/۳۶۶ میلیون نفر
قرقیزستان	۳/۸۷۵ میلیون نفر
ترکمنستان	۳/۱۲۳ میلیون نفر

به این ترتیب نسبت جمعیت مسلمانان شوروی به کل جمعیت آن کشور که در سال ۱۹۵۹ در حدود ۱۱/۶ درصد (۲۴/۲ میلیون نفر) بود، در سال ۱۹۷۹ به ۱۶/۵ درصد (۴۳ میلیون نفر) افزایش یافته است.^{۲۵}

سؤالی که اغلب در این مورد مطرح می‌شود این است که آیا اقوام غیراسلاو در شوروی، که رشد جمعیت بیشتری از اسلاوها دارند، جای اسلاوها را که اکثریت را در ترکیب جمعیت ملیتهای مختلف در شوروی دارا می‌باشند (اسلاوها به موجب آمار سال ۱۹۷۹ در حدود ۷۲/۲ درصد از کل جمعیت شوروی را تشکیل می‌داده‌اند که از میان آنها فقط ۵۲/۴ درصد روس هستند)، خواهند گرفت؟ در پاسخ به این سؤال می‌توان گفت که اگر رشد جمعیت مردم غیراسلاو و بخصوص مسلمانان با همین نرخ فعلی ادامه یابد، در تحقق این امر تردیدی نمی‌توان داشت و در این صورت در آینده‌ای نه چندان دور، اکثریت جمعیت شوروی را غیراسلاوها، که مسلمانان در آن نقش برجسته‌ای دارند، تشکیل خواهند داد.

با توجه به دورنمای فوق و خطر بالقوه‌ای که موقعیت برتر نژاد اسلاو را در شوروی تهدید می‌نماید، مقامات شوروی از مدتها قبل سیاستهایی را به جهت تأثیرگذاری بر این روند اتخاذ کرده‌اند تا بدین وسیله مانع تشکل و یکپارچگی ملیتهای و اقوام مختلف، از جمله مسلمانان، گردند و در این جهت به اقدامات زیر مبادرت نموده‌اند:

۱. گسترش زبان روسی و نفوذ فرهنگی در میان اقلیتهای قومی. برای مثال در سال ۱۹۷۰ برای ملیتهای مختلف کتابهایی به ۵۷ زبان چاپ گردید؛ ولی در حالی که به طور متوسط برای هر کتاب خوان روسی زبان ۱۰/۳ جلد کتاب وجود داشت، برای هر خواننده فارسی زبان (تاجیکها) فقط ۱/۸ کتاب در دسترس بود. این آمار با توجه به رشد جمعیت اقوام ایرانی در شوروی نیز جالب توجه می‌باشد.^{۲۶}

جمعیت اقوام ایرانی در شوروی بر حسب میلیون نفر	سال ۱۸۹۷	سال ۱۹۷۹
تاجیکها	۰/۸۵	۲/۸۹
استینها	-/۱۷	۰/۵۴
کردها	۰/۱۰	۰/۱۱

۲. تشویق مهاجرت اقوام روس به جمهوریهای آسیای مرکزی و ففقداز از طریق

دادن امتیازهای شغلی، دستمزد، مسکن و غیره.

۳. تشویق ازدواج میان ملیتهای مختلف. این نوع ازدواجها اینک در حدود ده درصد کل ازدواجها را در شوروی تشکیل می دهد. از طرف دیگر به موجب قانون اکتساب اختیاری ملیت، جوانان به انتخاب ملیتی بجز ملیت اصلی خود تشویق می گردند.^{۲۷}

علیرغم تمهیدات فوق، به نظر می رسد که تغییراتی که در ترکیب جمعیت شوروی در حال تکوین است و همچنین با ظهور تمایلات ملیت گرایی در آن کشور که نمونه اخیر آن در شورشی دیده شد که در قزاقستان روی داد و به کشته و زخمی شدن عده زیادی منجر گردید، نشانگر آن است که مسئله مسلمانان و ملیت خواهی در میان اتباع غیرروسی در شوروی از جمله مسائلی است که در آینده فکر رهبران شوروی را به خود مشغول خواهد ساخت.

۲. توان نظامی و بنیه اقتصادی

شاید بتوان گفت که ارتباط مسائل اقتصادی و نظامی در شوروی بیش از هر کشور دیگری ملموس است و این امر را تا حد زیادی معلول اقتصاد برنامه ریزی شده و متمرکز در آن کشور به شمار آورده اند. به هر حال مسئله انتخاب میان رفاه بیشتر و سطح زندگی بالا تر برای مردم و یا قدرت نظامی افزونتر، هیچگاه مشکل عمده ای برای رهبران شوروی ایجاد نکرده است و آنها هرگز در ترجیح دومی نسبت به اولی تردیدی به خود راه نداده اند. برای مثال، طبق آمار مربوط به اواخر دهه ۱۹۷۰، در حالی که شوروی ۱۱ الی ۱۳ درصد تولید ناخالص ملی خود را صرف نیروهای نظامی خویش کرده است، در همین دوره آمریکا ۶ درصد، انگلستان ۵/۱ درصد و فرانسه ۳/۷ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به هزینه های نظامی اختصاص داده اند.

در اینجا شاید اشاره ای مختصر به تحولاتی که به اتخاذ سیاست فعلی تسلیحاتی شوروی منجر گردیده است، مفید باشد.

«بلشویک»ها از همان زمان که در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه قدرت را به دست گرفتند با مسئله ادامه بقای خود رو به رو شدند؛ زیرا کشورشان همچنان درگیر در جنگ بود و ارتش پیروز قیصر ویلهلم دوم نواحی غربی روسیه را در اشغال خود داشت. لنین برای رفع تهدیدی که متوجه رژیم نوپای شوروی شده بود، به دیپلماسی متوسل گردید و بدین وسیله مسئله را حل کرد؛ ولی بعداً بلشویکها به علت خطری که از ناحیه ضد...

انقلابیون داخلی احساس می‌کردند و با توجه به تهدیداتی که از ناحیه خارج متوجه آنها بود، بتدریج به همان مفاهیم سنتی مسائل امنیتی در روسیه تزاری گرایش یافتند. به طوری که در زمان استالین نیروهای مسلح شوروی رو به توسعه نهاد و اساس صنعتی لازم برای یک قدرت نظامی پیشرفته پی‌ریزی گردید.^{۲۸}

استالین از همان ابتدا متوجه خطر آلمان نازی شده بود و از این رو سعی کرد با برقراری اتحادی با انگلستان و فرانسه، در مقابل چنین تهدیدی ایستادگی کند؛ ولی زمانی که از اقدامات خود مأیوس شد، با امضای معاهده‌ای با هیتلر سعی کرد تا فرصت لازم را برای تجهیز نیروهای نظامی خویش به دست آورد و بالاخره همان‌طور که می‌دانیم، در جنگی که میان شوروی و آلمان درگرفت، شوروی موفق شد تا با استفاده از آتش پرحمتر و نیروی انسانی بیشتر، از این جنگ خونین پیروز به درآید.

پس از جنگ جهانی دوم، استالین درصدد بهبود وضع امنیتی شوروی از طریق تحکیم اساس نیروهای مسلح برآمد. وی همچنین منطقه امنیتی شوروی را با استفاده از سربازان شوروی در برخی از کشورهای اروپای شرقی گسترش داد و به این ترتیب تمام اروپای شرقی را به صورت منطقه‌ای حائل که تحت نفوذ کامل شوروی قرار داشت درآورد.

پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، جانشینان او با توجه به تحولاتی که در قدرت نظامی شوروی پدید آمده بود از این منطقه نظامی و ایدئولوژیکی فراتر رفتند. آنها در این زمان متوجه دو کشور ضعیف آلمان غربی و چین شدند؛ ولی با تشکیل سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در سال ۱۹۴۹، به خطر جدیدی پی‌بردند که امنیت آنها را تهدید می‌کرد؛ زیرا پس از تشکیل ناتو، سربازان آمریکایی به طور ثابت در اروپا مستقر گردیدند و مسئله مهمتر این بود که آمریکاییها با خود یک نیروی اتمی ضربتی به اروپا آوردند که با آن می‌توانستند مراکز مهم نظامی و اقتصادی شوروی را مورد هدف قرار دهند. این جریانات در حالی روی می‌داد که شوروی هیچ وسیله‌ای برای مقابله با این تسلیحات آمریکایی در اختیار نداشت. تحولات مذکور موجب گردید که در زمان خروشچف، شوروی به لزوم گسترش قدرت نظامی خویش در ابعاد گسترده و جهانی پی‌برد تا بدین وسیله بتواند دشمن اصلی خود یعنی آمریکا را متقابلاً در خاک آمریکای شمالی مورد تهدید قرار دهد. به این ترتیب، امنیت شوروی بیش از پیش به مفهوم رقابت نظامی با آمریکا نزدیک شد؛ به طوری که هرگاه پیشرفتی در تسلیحات استراتژیک یکی از طرفین پدید می‌آمد، طرف دیگر به رقابت با آن برمی‌خواست.

از این زمان به بعد ملاحظه می‌شود که در تعاریف شوروی از «برابری امنیتی» با آمریکا فقط به برابری تعداد سیستمهای پرتاب‌کننده سلاحهای استراتژیک اتمی اشاره نمی‌شود، بلکه هم‌طراز با آن و به عنوان عاملی بسیار مهم به تکنولوژی سلاحها هم توجه می‌گردد.

از سوی دیگر، شوروی در مذاکرات خلع سلاح با آمریکا بر لزوم محاسبه نیروهای مستقل اتمی انگلستان، فرانسه و چین پافشاری می‌کرد؛ زیرا به زعم آن کشور آمریکا از جانب هیچ کشور ثالثی مورد تهدید نیست و علاوه بر آن آمریکا از سوی هیچ نیرویی از طرف خشکی مورد تهدید قرار ندارد؛ در حالی که شوروی از سوی نیروهای زمینی ناتو و چین در معرض خطر است و لذا باید مجموع این عوامل در ترکیب و میزان تسلیحات طرفین و در هر گونه توافقی در زمینه محدودیت تسلیحات مورد توجه قرار گیرد.

از جنبه دیگر، هنگام مطالعه پیرامون نحوه تلقی شوروی از مسائل امنیتی خویش، این نکته حائز توجه می‌باشد که شوروی کمتر از سایر کشورها در امور امنیتی خود به اتحادیه‌های نظامی، دیپلماسی و تأسیسات بین‌المللی متکی است و برای تأمین امنیت خویش تمام هم خود را صرف اقتدار نظامی نموده است. با این حال لازم به ذکر است که شوروی در اتحادیه‌ای نظامی عضویت دارد که به اهمیت و نیروی بالقوه نظامی آن کشور می‌افزاید. پیمان ورشو که یک پیمان نظامی چندجانبه است، در تاریخ ۱۴ مه ۱۹۵۴ به وجود آمد و در واقع پاسخ شوروی به تشکیل سازمان اتحادیه آتلانتیک شمالی (ناتو) از سوی آمریکا محسوب می‌گردد. اعضای اصلی این پیمان کشورهای آلبانی (که در سال ۱۹۶۸ از این پیمان خارج شد) بلغارستان، رومانی، مجارستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، لهستان و شوروی می‌باشند.

پیمان ورشو فقط متعهد به دفاع از سرزمین اروپایی اعضای خود میباشد؛ بنابراین در مخاصمات احتمالی شوروی با کشورهای خارج از این حوزه - به عنوان مثال، چین - نمی‌تواند وارد عمل شود.

کشورهای عضو پیمان ورشو تقریباً به طور کامل تحت نفوذ و کنترل کامل شوروی قرار دارند و شوروی بخشی از نیروهای نظامی خویش را به طور ثابت در کشورهای لهستان، آلمان شرقی، چکسلواکی و مجارستان مستقر ساخته است. از سوی دیگر، تمام مشاغل کلیدی در پیمان ورشو، از جمله فرماندهی کل قوا و فرماندهی ستاد در اختیار مقامات شوروی است. ضمناً فرماندهی کلیه نیروهای نظامی کشورهای عضو پیمان ورشو در زمان جنگ با شوروی می‌باشد؛ ولی سیستم دفاع هوایی پیمان ورشو

حتی در زمان صلح نیز از مسکو فرماندهی می شود.

حاصل کلام آنکه مفاهیم امنیتی از نظر شوروی بسیار پیچیده تر از مفهوم امنیت منطقه ای زمان استالین و حتی مفهوم امنیت جهانی زمان خروشچف شده است. شوروی اینک مسائل امنیتی خود را نه تنها صرفاً براساس معیارهای نظامی، بلکه با مجموعه ای از معیارهای سیاسی نظامی که ظرف چندین دهه گذشته در روابط آن کشور با آمریکا و غرب شکل گرفته است، می سنجد. البته در خط مشی شوروی اخیراً نشانه هایی از تغییر مشاهده می گردد که در بخش بعد در این باره بیشتر توضیح خواهیم داد؛ اما سابقه ترجیح قدرت نظامی بیشتر به قیمت محرومیت های بیشتر برای مردم شوروی به سالهای بعد از جنگ جهانی دوم که شوروی در جبهه های نبرد و در سرزمین خود بیش از ۲۰ میلیون نفر قربانی داد^{۲۹} و ضمناً وارث خرابی های وسیعی شد، باز می گردد. در آن زمان برای مقابله با این مصائب و مشکلات، سیاست های خشن دوران استالین و اردوگاه های کار اجباری به مورد اجرا گذارده شد. در اثر این سیاست، البته بسیاری از خرابی های زمان جنگ تا سال ۱۹۵۳ که استالین درگذشت، ترمیم گردید و در مجموع اقتصاد شوروی و بخصوص صنایع سنگین آن کشور به پیشرفتهای قابل ملاحظه ای نایل شد.^{۳۰} ولی توجه عمده زمامداران شوروی به رقابت نظامی با آمریکا معطوف بود و لذا قسمت مهم منابع کشور در خدمت صنایع نظامی درآمد. برای مثال، براساس گزارش وزارت دفاع آمریکا، شوروی دارای بزرگترین مجموعه های صنعت نظامی در جهان است که شامل ۱۳۵ مجموعه عظیم تولید تسلیحات است که از طریق ۳۵۰۰ کارخانه و تأسیسات دیگر تدارک می گردند. در نتیجه اقدامات فوق، هر چند که صنایع شوروی اینک می توانند مدعی پیشرفتهای فنی در برخی از زمینه ها از جمله اکتشافات فضایی باشند، ولی هنوز از حیث تکنولوژی صنعتی فاصله زیادی با کشورهای پیشرفته غربی دارند. برای مثال، در حالی که در اوایل دهه ۱۹۷۰ کشورهای پیشرفته صنعتی در غرب مشغول تولید کامپیوترهای نسل سوم بودند، صنایع کامپیوتری شوروی هنوز به تولید ماشینهای نسل دوم آن اشتغال داشتند. نمونه های دیگری در صنایع فلزکاری، شیمیایی و مهندسی شوروی می توان یافت که به طور عمده به وسایل کهنه و قدیمی متکی هستند. به این ترتیب جای تعجب نیست که واردات ماشین آلات پیشرفته یکی از مهمترین اقلام وارداتی شوروی از کشورهای غربی محسوب می گردد.^{۳۱} شوروی برای جبران این نقیصه بزرگ در برنامه های پنج ساله خود در ۷۵-۱۹۷۱ و ۸۰-۱۹۷۶ تأکید بسیاری بر بهبود کارایی در کارخانه ها و بالابردن کیفیت محصولات تولیدی نمود تا شکاف موجود میان تکنولوژی خود را با

آمریکا کمتر سازد؛ ولی در این کار توفیق چندانی نیافت. در این عدم موفقیت یک سلسله مسائل اقتصادی نیز دخیل بوده‌اند. برای مثال، در اواسط دهه ۱۹۷۰، قیمت‌های طلا و نفت که دو قلم مهم از اقلام صادراتی شوروی محسوب می‌گردند، بیش از ده برابر افزایش یافتند و در همین زمان وام‌های کلان کشورهای غربی به اروپای شرقی اثرات افزایش قیمت نفت شوروی را پنهان نمود. در دهه ۱۹۸۰ این تحولات همگی سیر معکوس یافتند. قیمت‌های طلا و نفت به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت و شوروی با چهار برداشت محصول کشاورزی ناموفق و پی در پی رو به روشد؛ به طوری که فقط برای خرید غله لازم برای تغذیه دام‌های خود ناچار از پرداخت ۳۰ میلیارد دلار گردید.^{۳۲} در چنین شرایطی، فکر ایجاد تحوّل و رفرمی در اقتصاد شوروی بیش از پیش قوت گرفت؛ ولی به نظر می‌رسد که یکی از اولین اثرات چنین رفرمی بر قیمت‌های کلیدی خواهد بود و در این مورد رهبران شوروی بخوبی تجربه لهستان را به یاد می‌آورند. از این گذشته، رفرم اقتصادی دارای جنبه‌های دیگری نیز می‌باشد و در آن باید سیاست‌های اجتماعی جدیدی نیز به مورد اجرا گذارده شود که از آن جمله است رفع عدم تناسب موجود میان دستمزدهای کارگران و مدیران کارخانه‌هاست. ولی مسئله مهمتر از این و از لوازم انجام رفرمی در اقتصاد شوروی، گشایش بیشتر درهای اقتصاد به روی کشورهای جهان می‌باشد و در اینجا است که مسئله با سیاست خارجی شوروی اصطکاک می‌یابد؛ زیرا افزایش قیمت مواد مصرفی و یا سایر تغییرات اجتماعی بدون آنکه به تقدّمهای مخارج نظامی توجه شود، از لحاظ سیاسی بسیار دشوار خواهد بود. از سوی دیگر، ادغام اقتصاد شوروی در اقتصاد جهانی متضمن یک سیاست خارجی طرفدار تشنج‌زدایی (دتان) می‌باشد^{۳۳} و هر گاه این ادغام عملی شود طبیعی است که رهبران شوروی تا حدّ زیادی کنترل خود را بر روند روابط میان شرق و غرب از دست خواهند داد. به این ترتیب، شوروی که ۵ میلیون نفر در نیروهای مسلح آن مشغول خدمت می‌باشند^{۳۴} و به عنوان یک قدرت اتمی و موشکی، ابرقدرت رقیب آمریکا محسوب می‌گردد، از حیث بنیة اقتصادی دچار ضعف‌های شدید و بنیادی است که ظاهراً در برنامه نوین اقتصادی گورباچف به این مسئله مهم توجه کامل معطوف شده است.

ج) رهبری در شوروی و نقش آن در سیاست خارجی

اینکه رهبران شوروی در مورد مسائل خارجی چگونه تصمیم می‌گیرند، نه تنها به طور کلی به عوامل داخلی سیستم که در بخش قبلی بدان اشاره گردید بستگی دارد،

بلکه به نسبت بسیار زیادی با پارامترهایی که سیاست دنیای خارج و در وهله اول آمریکا و متحدین آن کشور به شوروی تحمیل می‌کنند، مرتبط می‌باشد. به هر حال هیچ چیز پیچیده‌تر از ارزیابی موقعیت استراتژیک یک ابرقدرت در عصر اتمی نیست. یکی از اساتید آمریکایی گفته است که برای دست یافتن به تحلیل دقیقی از مسائل استراتژیک شوروی و نحوه تلقی آن کشور از مسائل مزبور، باید ابتدا به نحوه تفکر رهبران شوروی و برگزیدگان آن کشور پی برد و برای این کار ابتدا می‌بایست به عامل نسلها در کادر رهبری شوروی توجه نمود.^{۳۵} از پایان دوران استالین، یعنی از سی و چند سال قبل، تقریباً نوعی تداوم و ثبات در نحوه واکنش شوروی نسبت به مسائل خارجی مشاهده شده است که همین امر به نوبه خود و تا اندازه زیادی شکل دهنده ساختار نظامی آن کشور به شمار می‌رود. طی مدت ذکر شده، تغییراتی که در کادر رهبری شوروی به وجود آمده است به قدری اندک بوده که تشخیص تغییری عمده را در سیاست ثابت شوروی در قبال دنیای خارج، حتی در مقایسه با زمان روسیه تزاری، دشوار می‌نماید.

هر چند که پس از برکناری خروشچف تغییرات مهمی در کادر رهبری شوروی داده شد و به تبع آن به اقدامات سیاسی خلق الساعة وی، مانند استقرار ناگهانی موشکها در کوبا و یا اولتیماتوم در مورد مسئله برلین، خاتمه دادند، لیکن تداوم قابل ملاحظه‌ای در ترکیب سیاستگذاران شوروی در سطوح پایینتر از مقامات طراز اول به چشم می‌خورد.^{۳۶} برای مثال، برژنف که جانشین خروشچف شد، خود از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ دبیر کمیته مرکزی برای صنایع دفاعی و هماهنگ کننده عالی رتبه برنامه‌های فضایی شوروی بود و یا میخائیل سوسلف از سال ۱۹۴۶ به بعد دبیر کمیته مرکزی برای مسئولیتهای ایدئولوژیک و سیاست خارجی بود. همین مثالها در مورد آندره گرومیکو، یوری آندروپوف، آندره الکساندروف، آگنتوف، واسیلی کوزنتسوف و... نیز مصداق دارد.

گروه ذکر شده و عده دیگری از دست‌اندرکاران سیاسی و حتی نظامی شوروی، مدتهای مدید پستهای حساس را در اشغال خود داشته‌اند. همگی این افراد از یک جنبه و در بخشی از تاریخ شوروی دارای نقش مهمی بوده‌اند. همه آنها از برنامه استالین در سالهای «تصفیه بزرگ»^{۳۷} که در سالهای ۳۸-۱۹۳۷ جریان داشت بهره جستند؛ زیرا همگی جوان و دارای پیشینه‌ای کارگری و دهقانی بودند و از این رو توانستند از امکانات فراهم شده برای رفتن به مدارس عالی و معمولاً کالجهای مهندسی، در اواخر دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بهره‌مند گردند. این برنامه بخشی از برنامه صنعت‌گرایی استالین بود که وی آن

را در وهله نخست برای مبارزه علیه خطر محاصره شدن (همان ترس همیشگی) از سوی دنیای سرمایه‌داری و در جهت دفاع ملی ارائه کرد.^{۳۸}

در سال ۱۹۳۱، یعنی همان سالی که برژنف در سن بیست و پنج سالگی وارد کالج شد، استالین نطق مهمی برای مدیران اقتصادی کشور ایراد کرد که به نظر می‌رسد بر سیاستهایی که رهبران آینده شوروی اتخاذ کردند، تأثیر بسیار زیادی گذارد. استالین در این نطق گفت:

«گاهی سؤال می‌شود که آیا آهنگ (رشد صنعتی) را اندکی می‌توان کم کرد و یا حرکت به جلو را می‌شود متوقف نمود. خیر. رفقا این غیرممکن است... آهسته نمودن آهنگ به معنای عقب ماندن است و عقب‌مانده‌ها شکست خورده‌اند. تاریخ روسیه قدیم، به علت عقب‌ماندگی‌اش آکنده از شکستهای مداوم است. خانهای مغول آن را شکست دادند. بیگهای ترک آن را شکست دادند. اربابان فئودال سوئدی آن را شکست دادند. اشراف لهستانی - لیتوانی آن را شکست دادند. کاپیتالیستهای انگلیسی و فرانسوی آن را شکست دادند. بارونهای ژاپنی آن را شکست دادند. همه به علت عقب‌ماندگی‌اش آن را شکست دادند. عقب‌ماندگی نظامی، عقب‌ماندگی فرهنگی، عقب‌ماندگی حکومتی، عقب‌ماندگی صنعتی، عقب‌ماندگی کشاورزی و... ما یک سرزمین پدري داریم و از استقلال آن دفاع خواهیم کرد. آیا شما می‌خواهید که سرزمین پدري شکست بخورد و استقلال خود را از دست بدهد؟ اما اگر این را نمی‌خواهید، باید در کوتاهترین زمان، عقب‌ماندگی آن را از بین ببرید... ما از کشورهای پیشرفته ۵۰ تا ۱۰۰ سال عقب افتاده‌ایم. باید این فاصله را در ده سال طی کنیم. ما یا این کار را می‌کنیم یا اینکه آنها ما را خرد خواهند کرد.»^{۳۹}

در این نطق، احساس حقارت و وحشت از خطر محاصره شدن از سوی نیروهای خارجی که طی چند نسل در میان رهبران شوروی تداوم یافت، بخوبی نمایان است. در واقع مطالعه تاریخ روسیه قدیم و شوروی جدید نشان می‌دهد که یک سلسله شکستها در سیاست خارجی از عوامل برانگیزنده انقلابها در آن کشور بوده است. برای مثال، شکست روسیه از انگلستان در جنگ کریمه در سال ۱۸۵۵ ناآرامیهای سیاسی را در دهه ۱۸۶۰ به دنبال داشت. شکست روسیه در جنگ با ژاپن در سالهای ۱۹۰۴-۵، انقلاب سال ۱۹۰۵ را به دنبال داشت و بعدها عملکرد ضعیف شوروی در جنگ جهانی اول سقوط تزار و در نتیجه انقلاب بلشویکی را در پی داشت. پس از این سلسله وقایع، انقلابیون بالاخره آموختند که چگونه از احساسات مردم برای برحق نشان دادن خویش و جذب افراد جوان متعلق به نسل برژنف استفاده کنند.

به این ترتیب، مذاقه کافی در نطق ۱۹۳۱ استالین این واقعیت را نشان می دهد که مردمی که پی در پی شکست خورده بودند بالاخره موفق گردیدند به کشور پهناوری با ملیتهای مختلف تسلط یابند. بلشویکها با شعار خود در باره انقلاب جهانی و از بین بردن دولتها و ایجاد حزبی متمرکز، در واقع کنترل روسها را بر غیرروسها در سرزمینهای حاشیه ای خود تحقق بخشیدند و این را یکی از بدیهیات دانستند که امپراتوری روسیه قدیم را احیا کنند. در اجرای این سیاست، ترس و نگرانی که انقلابیون از محاصره شدن و حقارت نظامی که در برابر غرب احساس می کردند مانعی ایجاد نمود و این امر تعدیلی در رفتار آنها با ملل کوچکتری که در حاشیه مستملکات روسیه قدیم قرار داشتند به وجود نیامد. این طرز فکر تا زمان برژنف ادامه یافت و برژنف نیز پابندی خود را به این افکار سنتی در انقلابهای داخلی مجارستان و لهستان نشان داد. از این مهمتر تجاوز او به افغانستان جسارت او را برای حفظ آن چیزی که وی در سرحدات شوروی حق خود می دانست، علنی ساخت.

اما در جایی که به روابط شوروی با دنیای غرب مربوط می شد، برژنف هرگز نتوانست بر احساس حقارت قدیمی خود فائق آید؛ زیرا نکته مهم، از دیدگاه او، این بود که نباید قدرت نظامی شوروی را با آمریکا مقایسه کرد؛ بلکه قدرت نظامی شوروی را می بایست با مجموع قوای دشمنان بالقوه شوروی محاسبه نمود. البته نگرانی او در این مورد چندان غیر موجه نبود؛ زیرا براساس برآورد سازمان جاسوسی آمریکا (سیا)، اگرچه هزینه های نظامی شوروی بیشتر از آمریکاست، ولی هزینه های نظامی سازمان ناتو بیش از مخارج نظامی پیمان ورشوست. از این گذشته در این محاسبه نیروهای نظامی چین و ژاپن که شوروی همیشه به آنها به عنوان دشمن بالقوه ای نگریسته است، به حساب نیامده اند.^{۴۰}

تحت تأثیر چنین برداشتی از معادلات استراتژیک بود که برژنف همیشه انتظار خصومت از ناحیه غرب را داشت و هرگاه با چنین مواردی روبه رومی گردید، با خشونت به مقابله برمی خواست. به طور کلی یکی از سیاستهایی که شوروی در این گونه موارد و برای مقابله با دشمنان خود اتخاذ می کند، دادن کمکهای نظامی به دشمنان خود می باشد و این سیاستی است که رهبران شوروی از اولین روزهای انقلاب آن را با شدت یا ضعف تعقیب کرده اند.^{۴۱}

بتدریج و با افزایش قدرت نظامی شوروی، در دستگاه رهبری این کشور این اعتقاد گسترش یافت که برابری نظامی با آمریکا به معنای برابری سیاسی با آن کشور

است و تا زمانی که آمریکا حق خود می‌داند که تحولات سیاسی را در جهان سوم تحت تأثیر قرار دهد، شوروی نیز باید از چنین حقی برخوردار باشد. در این سیاست شوروی و حمایت‌های آن کشور از جنبش‌های انقلابی مارکسیستی ممکن است تا حدودی تعدیلهایی شده باشد؛ ولی این امر بسیار بعید است که در رقابت‌های آن کشور با آمریکا برای مداخله در کشورهای جهان سوم تغییری حاصل شود.^{۴۲}

با مرگ برژنف در مدت زمان کوتاهی، هسته اصلی دفتر سیاسی دوران او از هم پاشیده شد و جانشینان وی یعنی آندروپف و چرنینکو نیز فرصت چندانی نیافتند تا خط مشی سیاسی جدیدی را به مرحله اجرا گذارند.

پس از روی کار آمدن میخائیل گورباچف، حرکت‌های جدیدی از سوی وی اتخاذ گردید که نشانگر دیدگاه بسیار متفاوتی نسبت به مسائل استراتژیک و آنچه که به طور سنتی در طرز فکر رهبران شوروی وجود داشته است، تلقی می‌گردد.

البته اینکه برنامه‌های اعلام شده از سوی وی تا چه حد عملی است و از حمایت‌های داخلی برخوردار خواهد بود، مطلب جداگانه‌ای است که با گذشت زمان روشن خواهد شد؛ ولی در اینجا نقل رؤس برنامه‌های گورباچف که در صورت تحقق- یافتن می‌تواند اثرات بسیار گسترده‌ای، هم بر اقتصاد و وضع داخلی شوروی و هم بر قدرت نظامی آن کشور و بالتبع بر روابط خارجی آن، داشته باشد، مفید به نظر می‌رسد.

گورباچف اولین بار در پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که در ژانویه ۱۹۸۷ در مسکو تشکیل گردید به تشریح خطوط اصلی سیاست جدید خود پرداخت.^{۴۳} وی در این نطق ابتدا به انتقاد از نحوه تلقی دولتهای قبلی از مرام سوسیالیستی پرداخت و گفت:

«نظرات لنین درباره سوسیالیسم بسادگی مورد تفسیر قرار گرفت و عمق نظریه پردازی^{۴۴} و اهمیت آن اغلب نادیده گرفته شد. این (موضوع) در مورد مسائل کلیدی مانند مالکیت عمومی، روابط بین طبقات و ملیتها، معیارهای کار و معیارهای مصرف، تعاون، شیوه مدیریت اقتصادی، حاکمیت مردم و حکومت خودگردان^{۴۵}، مبارزه علیه سوء استفاده‌های اداری (بوروکراتیک)، تحوّل انقلابی ماهیت ایدئولوژی سوسیالیستی، اصول آموزش و پرورش و تضمین‌هایی برای توسعه سالم حزب و جامعه مصداق دارد.»^{۴۶}

وی به پیامدهای اجتماعی چنین برخورد نادرستی با سوسیالیسم اشاره کرد و

گفت:

«روند منفی به طور جدی بر امور اجتماعی اثر گذاشته است... اهداف اجتماعی اقتصاد در چند برنامه پنج ساله آشکارا کم اهمیت شمرده شده‌اند و نوعی بی‌اعتقادی به مسائل اجتماعی ظهور کرد. در حالی که به طور موفقیت‌آمیزی مسئله اشتغال را حل کرده‌ایم و تضمینهای اجتماعی اساسی را فراهم نمودیم، ولی در همین حال نتوانستیم امکانات بالقوه سوسیالیسم را برای بهبود مسکن، عرضه مواد غذایی، حمل و نقل، بهداشت و آموزش به طور کامل درک کنیم.»^{۴۷}

گورباچف سپس همه کارکنان دولت را از صدر تا ذیل مسئول یک سیاست فعال اجتماعی کرد و با توجه به تشنجات داخلی که اخیراً در قزاقستان روی داده بود و موجب برخوردهایی میان مردم و نیروهای انتظامی شد گفت:

«حالا که دموکراسی و حکومت خودگردان در حال توسعه است و رشد سریعی در آگاهیهای تمام ملیتها و گروه‌های اقلیت وجود دارد و روند بین‌المللی شدن عمیقاً در حال توسعه است، این بسیار مهم است که مسائل موجود را سریعاً و منصفانه حل کنیم. در این رابطه باید اضافه شود که پدیده‌های منفی و کجرویهای در جامعه ما و در روابط میان ملیتها بروز کرده است. نشانه‌هایی از قومی‌گرایی^{۴۸}، انزوای اقلیتها، خیره‌سری اقلیتها و حتی حوادثی مشابه آنچه که اخیراً در آلمان روی داد، وجود دارد. حوادث آلمان و آنچه بدان منجر گردید، نیاز به تجلیل جدی دارد و این هنوز مورد بررسی کامل قرار نگرفته است. امروز روشن است که آنچه اتفاق افتاد نه تنها کمونیستها را در قزاقستان، بلکه تمام سازمانهای حزبی و کمیته‌های آنها را متوجه توسعه بیشتر روابط میان ملیتها و بالا ترین سطح آموزش انترناسیونالیست بنماید.»

گورباچف تأکید کرد که:

«این بخصوص بسیار مهم است که نسل جوان خود را از اثرات ضد اخلاقی ملیت‌گرایی محفوظ نگاهداریم.»^{۴۹}

وی سپس تصمیم قاطع خود را برای مبارزه با چنین گرایشاتی اعلام داشت و

گفت:

«احساسات ملی مردم شایسته احترام است؛ آن را نمی‌توان نادیده گرفت؛ ولی با آن هم نباید بازی کرد. بگذارید آنهایی که می‌خواهند با تعصبات ناسیونالیستی و یا شوونیستی بازی کنند، هیچ توهم و انتظار نرمنشی نداشته باشند.»^{۵۰}

نکات فوق شمه‌ای از خطوط اصلی سیاست جدید اجتماعی - سیاسی گورباچف بود. ولی در واقع باید گفت که برنامه اخیر نامبرده بیشتر متوجه اصلاحات اقتصادی و رفع نواقصی است که در این زمینه وجود دارد. گورباچف ضمن انتقاد شدید از کارایی اقتصادی کشور گفت:

«ما کمونیستها و تمامی مردم شوروی، دیگر وضعی را نمی‌توانیم تحمل کنیم که در آن بسیاری از شرکتها سالهاست که به ساختن محصولات بی‌فایده پرداخته‌اند که بیفایده بوده و این کار آنها مانع پیشرفت علمی و تکنولوژی کشور شده است.»

وی با توجه به کاهش مداوم نرخ رشد درآمد ملی گفت:

«نرخ رشد درآمد ملی در سه دوره پنج‌ساله گذشته به کمتر از نصف خود رسیده است. از اوایل دهه ۱۹۷۰ اهداف اغلب طرحها تحقق نیافته است.»^{۵۱}

این نکته اخیر در واقع انتقاد صریح گورباچف از برنامه‌های اقتصادی دوران برژنف و نابسامانیهای مربوط می‌باشد.

گورباچف پس از ذکر نواقص موجود در اقتصاد کشور به تشریح برنامه‌های جدید اقتصادی خود پرداخت و گفت:

«اقداماتی در سطح وسیع در جریان است تا مدیریت بهبود یابد. از ابتدای سال جاری تمام واحدهای صنعتی و مجموعه‌ها به طور آزمایشی به روش آزمایش و آزمون در مدیریت اقتصادی تبدیل شده‌اند. تعدادی از صنایع، شرکتها و مجموعه‌ها بر اساس محاسبه کلی سود و زیان و تأمین مالی خویش شروع به کار کرده‌اند. بخشهایی از اقتصاد که مستقیماً با نیازهای مردم سروکار دارند مانند بخش کشاورزی صنعتی، صنایع سبک، تجارت و خدمات براساس اصولی شروع به کار کرده‌اند که آزادی عمل بیشتری خواهند داشت در عین حال که به مسئولیت آنها افزوده خواهد شد. یک سیستم دولتی برای کنترل مرغوبیت کالا تشکیل شده است و در ۱۵۰۰ کارخانه عمده جهت بهبود کیفیت کالا فعالیت دارند.»^{۵۲}

یکی دیگر از ابتکارات گورباچف در برنامه نوین وی، اقدام به بازکردن درهای اقتصاد شوروی به سوی دنیای خارج و تمایل به همکاری با شرکتهای خارجی است. وی در این مورد می‌گوید:

«شیوه‌های جدید برای همکاری، از جمله روابط مستقیم میان شرکتها، طرحهای مشترک^{۵۳} و محصولات اختصاصی و طرحهای تولید مشترک با شرکای خارجی

همچنان در حال پیشرفت است.»^{۵۴}

اهدافی که گورباچف در برنامه همکاریهای اقتصادی با دنیای خارج و بویژه غرب تعقیب می نماید، از فحوای کلام وی و هنگامی که از نیازهای شوروی به تکنولوژی پیشرفته صحبت می کند، مشخص می شود. او می گوید:

«من قبلاً گفته ام که موفقیت در استراتژی سرعت بخشیدن به رشد اقتصادی بیش از هر چیز به این بستگی دارد که ما چگونه وظیفه پیشرفت علمی و تکنولوژیکی را به مرحله اجرا درمی آوریم و اینکه چگونه مزایای سوسیالیسم را با دستاوردهای انقلاب علمی و تکنولوژیکی همراه می سازیم.»

وی در این مورد تأکید می کند که «ادغام علوم در تولیدات اینک اهمیت ویژه ای یافته است.»^{۵۵} نامبرده ضمناً یادآور می شود که اقتصاد شوروی دوره ای را شروع کرده است که در آن جذب تکنولوژی پیشرفته و توانایی در تولید کالاهای درجه اول و قابل رقابت در بازارهای جهانی از اهداف آن به شمار می رود. به هر حال از آنجا که برنامه جدید گورباچف دارای ابعادی گوناگون و از جمله در ارتباط با سیاست خارجی آن کشور می باشد، این برنامه از سوی کارشناسان امر و ناظرین خارجی مورد بحث قرار گرفته است.

به طور کلی در کشورهای غربی راجع به سیاست جدید شوروی و اینکه به سیمای آشتی جویانه ای که توسط میخائیل گورباچف عرضه گردیده است تا چه حد می توان اعتماد نمود اختلاف نظرهایی وجود دارد.

در اروپای غربی به طور کلی نسبت به برنامه های گورباچف اظهار خوشبینی می شود؛ برای مثال، هانس دیتريش گنشر وزیر خارجه آلمان غربی، می گوید: «بیايد آقای گورباچف را جدی بگیریم و حرف او را باور کنیم.»^{۵۶}

ولی در آمریکا، برخلاف اروپا، گرایشات بیشتری وجود دارد که به سیستم شوروی از همان دیدگاه سنتی بنگرند و سیستم شوروی را ذاتاً متجاوز و تهدید کننده تلقی کنند.

از طرف مقابل گورباچف نیز به نوبه خود سعی کرده است دنیا را متقاعد سازد که در اهداف شوروی تغییراتی بنیادی روی داده است. برای مثال، وی در «اجتماع صلح»^{۵۷} که با شرکت ۸۰۰ نفر از شخصیتها و مشاهیر جهان اعم از سیاستمداران، نویسندگان و هنرمندان در اواسط ماه فوریه ۱۹۸۷ در مسکو تشکیل گردید، اظهار

داشت:

«من با مسئولیت کامل اعلام می‌دارم... که سیاست بین‌المللی ما با تمرکز بر اقدامات سازنده‌ای برای بهبود کشورمان بیش از هر زمان دیگر با سیاست داخلی ما مشخص می‌شود. از این رو ما به صلح پایدار و آینده‌نگری و سازندگی در روابط بین‌المللی نیاز داریم.»^{۵۸}

همان‌طور که در بالا اشاره گردید، بسیاری از ناظرین و کارشناسان کشورهای غربی به ارزیابی سیاست جدید شوروی پرداخته‌اند. هنری کیسینجر، وزیر خارجه سابق آمریکا، که به عنوان معمار سیاست تشنج‌زدایی یا دتانت با شرق شهرت یافته است، اخیراً که پس از ده سال از مسکو بازدید به عمل آورده بود، نظر خویش را در مورد برنامه جدید گورباچف چنین بیان می‌نماید:

«در اینکه (تحول و) رفرمی در شوروی در حال تکوین است و در اینکه صادقانه تلاشهایی برای رفع تنگناها، عقب‌ماندگی تکنولوژی و فساد در شیوه برنامه‌ریزی متمرکز و سنتی شوروی به عمل می‌آید، تردیدی ندارم؛ ولی هدف این رفرم، اشاعه دموکراسی یا آزادی نیست؛ بلکه تشویق به کارایی بیشتر و پیشرفت صنعت است تا شوروی را قدرتمندتر سازد. برنامه‌های جاری در شوروی حتی اگر با موفقیت هم توأم باشد، به طور خودکار یک سیاست خارجی ملایم را تضمین نمی‌کند؛ بلکه برعکس ممکن است که منابع بیشتری برای توسعه طلبی و مبارزه طلبی ایدئولوژیکی شوروی فراهم سازد.»^{۵۹}

کیسینجر معتقد است از آنجا که توانایی غربیها در تأثیرگذاری بر تحولات داخلی شوروی محدود است و اغلب تحلیل درستی نیز از اوضاع داخلی آن کشور در دست ندارند، لذا غرب باید برای امتیاز گرفتن از شوروی متوجه مسائل سیاست خارجی آن کشور شود و توصیه می‌کند که تحولات جاری در شوروی ایجاب می‌نماید که دولتهای آزاد و دموکراسی یک استراتژی هدف دار و درازمدت برای روابط خود با شرق اتخاذ کنند.^{۶۰}

مایکل مندلبوم، مدیر پروژه روابط شرق و غرب در شورای روابط خارجی آمریکا، که یکی دیگر از اعضای هیئتی بود که اخیراً همراه کیسینجر از شوروی بازدید به عمل آورد، معتقد است که در شوروی «فضای بازتری» نسبت به دو سال قبل که هنوز گورباچف بر سر کار نیامده بود، احساس می‌شود. وی در تأیید این نکته توضیح می‌دهد

که روسها با صراحت کامل و مانند آنچه که در غرب مشاهده می‌گردد، «در باره مشکلات اقتصادی خود صحبت کرده‌اند.»^{۶۱}

بالاخره مجموع مشاهدات و گزارشات فوق بر یک نکته تأکید دارند و آن این است که در شوروی تحولات وسیعی در جریان می‌باشد که ناشی از نحوه تلقی متفاوت و نوین رهبری شوروی از مسائل و امور است. این تحولات بدون شک بازتابی وسیع بر سیاست خارجی آن کشور برجای خواهد گذاشت و لذا به نظر می‌رسد که تشخیص هرگونه جهت‌گیری آتی شوروی در مسائل بین‌المللی نیازی مبرم به تعقیب دقیق مسائلی که اینک در آن کشور جریان دارد، خواهد داشت.

خلاصه و نتیجه

در بحث راجع به سیاست خارجی شوروی، به طور اجمال به عوامل شکل دهنده در سیاست خارجی آن کشور اشاره شد. ابتدا به تشریح اثرات عامل جغرافیای سیاسی شوروی بر سیاست خارجی آن پرداختیم و چنین نتیجه گرفتیم که شوروی به عنوان وسیعترین کشور جهان که سرزمین آن در دو قاره اروپا و آسیا گسترده شده است از خصوصیات ویژه‌ای از جمله «قاره‌ای» بودن برخوردار است و این امر باعث گردیده که از منابع سرشار معدنی و انرژی فراوانی برخوردار باشد. ولی یکی از اثرات مهم این قاره‌ای بودن، بُعد مسافات در آن کشور می‌باشد که این امر از لحاظ نظامی نیز اثراتی در بر دارد؛ زیرا از یکسو سرزمین شوروی فاقد مرزهای طبیعی و قابل دفاع است؛ ولی از سوی دیگر به علت عمق زیاد سرزمین، در هنگامی که مورد تهاجم نظامی واقع می‌شود مانع خوبی در برابر تسلط کامل دشمن بر آن می‌گردد.

در باره اهمیت نقش جغرافیای سیاسی در استراتژی شوروی به نظریه برجسته‌ای که در این مورد وجود دارد اشاره کردیم. به موجب این نظریه، استراتژی شوروی بشدت تحت تأثیر عوامل جغرافیایی و فرهنگی آن قرار دارد و لذا این استراتژی بتدریج خطوط اصلی سیاست رژیم تزارها را در روسیه قدیم بازیافته است. یکی از مظاهر چنین سیاستی، تمایل به کشورگشایی و تسخیر اراضی همسایگان می‌باشد؛ به عبارت دیگر شرایط اقلیمی و وسعت سرزمین شوروی، آن کشور را در نگرانی دائمی از خطر محاصره شدن توسط دشمنان خارجی و تهاجمات آنان قرار داده است. به طوری که در جهت جلوگیری از بروز چنین خطری و در پایان جنگ جهانی دوم، شوروی در اروپا به ایجاد حلقه‌ای از کشورهای اقمار به دور خویش مبادرت کرد و در شمال اروپا نیز با وارد

نمودن کشور فنلاند به اتخاذ سیاستی انفعالی در برابر خود (فنلاندی کردن) بر امنیت مورد نظر خویش دست یافت. ولی تلاشهای شوروی در مورد ترکیه و ایران با شکست مواجه شد و سیاست شوروی در مورد افغانستان نیز در سال ۱۹۷۹ در جهت تحقق همین هدف، یعنی تأمین امنیت در مرزهای خود، به شمار می‌رود.

در مبحث بعد که طی آن مسائل داخلی شوروی و انعکاس آن بر سیاست خارجی آن کشور مطرح گردید، به مسئله اقلیتهای قومی و مذهبی در شوروی اشاره شد و ضمن آن به وجود اقلیتهای قومی متعددی که در شوروی وجود دارند و گرایشهای قومی در میان اقوام مذکور و از آن مهمتر به عامل اعتقاد به اسلام در جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز پرداختیم. در این باره متذکر شدیم که حتی تا سالهای اخیر رهبران دولت و حزب کمونیست شوروی بر این باور بودند که سیاستهای ملی و مذهبی آنان برای جذب و ادغام اقلیتهای در آن کشور موفق بوده است؛ ولی وقایع انقلاب اسلامی در ایران آنان را متوجه نمود که باید در ارزیابی خود از مسائل مزبور و بویژه در جایی که مربوط به نیروهای محرک مذهب و اسلام می‌شود، تجدیدنظر کنند.

سپس در مورد تأثیر ترکیب اقلیتهای قومی در ساختار اجتماعی شوروی و عوامل تغییردهنده آن اشاره گردید که به طور کلی سه عامل در ترکیب جمعیت در اقلیتهای شوروی تأثیر داشته و دارند که این عوامل عبارتند از: نرخ متفاوت تولد و تناسل در میان ملیتهای مختلف در شوروی، تمایلات متفاوتی که در میان ملیتهای مختلف برای مهاجرت وجود دارد و سیاست دولت شوروی برای جذب و ادغام اقلیتهای قومی. در همین زمینه اشاره گردید که علیرغم تمهیداتی که از سوی دولت شوروی معمول گردیده است، فاصله نرخ رشد تولد در میان مسلمانان و غیرمسلمانان در شوروی نه تنها همچنان باقی مانده است، بلکه بیشتر شده است و در حال حاضر این نرخ در جمهوریهای آسیای مرکزی شوروی به دو برابر جمهوریهای حوزه دریای بالتیک شوروی می‌رسد.

این مسئله یکی از نگرانیهای عمده مقامات شوروی به شمار می‌رود و لذا برای از میان بردن تشکل و همگونی اقلیتهای قومی و مذهبی، به اقداماتی مانند: ۱. گسترش زبان روسی و نفوذ فرهنگی در میان اقلیتهای قومی، ۲. تشویق مهاجرت اقوام روس به جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز و ۳. تشویق ازدواج میان اقوام مختلف متوسل گردیده‌اند.

در بحث راجع به آن دسته از مسائل داخلی شوروی که بر سیاست خارجی آن کشور تأثیر می‌گذارد، به بنیه اقتصادی و نظامی شوروی و اثرات متقابلی که این دو بر

یکدیگر دارا می‌باشند و گرایش عمومی کادر رهبری شوروی به تقدم دادن به مسائل نظامی اشاره شد. در این مورد بسیاری از ناظرین روابط شرق و غرب بر این عقیده‌اند که آمریکا حداکثر بهره‌برداری را از این حساسیت شوروی می‌نماید و یکی از اهداف آمریکا در تشدید مسابقه تسلیحاتی و یا اجرای طرحهایی مانند «جنگ ستارگان»، در واقع بازداشتن شوروی از تعقیب برنامه‌های اقتصادی و سازندگی آن کشور می‌باشد.

در تشریح عامل رهبری در سیاست خارجی شوروی، به مسئله وجود یک سیاست خارجی با ثبات و بادوام که طی چند نسل در شوروی جریان داشته است، اشاره شد و ضمن آن متذکر شدیم که این امر را تا حد زیادی معلول ثبات در کادر رهبری شوروی از سالهای پس از دوره استالین تا زمان روی کار آمدن گورباچف، به شمار آورده‌اند. در این مورد به زمینه‌های فکری رهبران شوروی اشاره گردید و سپس به تعبیراتی که در دیدگاه‌های رهبری شوروی در زمان روی کار آمدن گورباچف ملاحظه می‌گردد پرداختیم و بالاخره چنین نتیجه‌گیری شد که در حال حاضر در شوروی تحولات وسیعی جریان دارد که به طور عمده ناشی از تلقی بسیار متفاوت و نوین رهبری شوروی از مسائل و امور است و در اینکه تحولات عمیقی در شوروی بخصوص در جهت رفع تنگناهای اقتصادی، عقب‌ماندگی تکنولوژی و فساد اداری در جریان می‌باشد، اندک تردیدی می‌تواند داشت.

با این وصف، چنانچه برنامه‌های مذکور با موفقیت اجرا گردد، این انتظار می‌رود که اقتصاد شوروی از کارایی بیشتری برخوردار شده و صنعت آن کشور به پیشرفتهای جدیدی نایل گردد. این سلسله تحولات بدون شک اثرات مستقیمی نیز بر سیاست خارجی سنتی شوروی برجای خواهد گذارد؛ لذا برای تشخیص جهت‌گیریهای آتی شوروی، که نقطه عطف مهمی در سیاست خارجی آن کشور محسوب می‌گردد، ضرورت تعقیب دقیق مسائلی که در آن کشور جریان دارد بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود.

1. *Europa, year Book 1985*, Vol. I, p. 899.

2. Michael Kidron & Ronald Segal, *The State of the World Atlas*, Apulito Press project, 1981 and *Encyclopaedia Britannica*, vol. 8, 1984, p. 239.

3. Basil Kerblay, *Modern Soviet Society*, translated by R. Swyer, Methuen, (London, 1983), p. 16.

4. *Ibid*, p. 5.

5. For example see Vernon V. Aspaturian, *Soviet Foreign Policy and Foreign Policy in World Politics*, ed by Roy C. Macridis, Fourth/ed, (N. J.: Prentice - Hall, 1972), p. 177.

6. Eugene V. Rostow, *Summitry and Grand Strategy*, *Strategic Review*, (Fall 1986), p. 15.

7. Vernon Aspaturia ; *op. cit.*, p. 181.
8. Real Politik.
9. William E. Griffith, *Super Powers and Regional Tensions*. (Lexington Books, 1982), p.3.
10. *Ibid.* p. 4.
11. Containment
12. William Griffith, *op. cit.*, p. 5.

۱۳. پاسخ به این سؤال که رژیم شوروی تا چه حد به توسعه طلبی تمایل دارد، بیشتر جنبه داورى سياسى دارد تا تحليلى علمى. به هر حال اين حقيقت را نمى توان نادیده گرفت که شوروى خواهان نوعى امنيت برای امپراتورى خود مى باشد و برای رسيدن به اين مقصود مصمم است که نواحى مجاور مرزهاى خود را با يك کمربند امنيتى متشکل از کشورهاى اقمار و وابسته به خود محافظت کند. دکترین استراتژىک ايجاد یک «منطقه حائل» (Buffer Zone) میان شوروى و دنياى خارج، از چنان اهميتى برخوردار است که به عقیده بسيارى از کارشناسان مسائل شوروى، هر گروهى که به دستگاہ رهبرى شوروى تکیه زند، از اين کار غفلت نخواهد ورزید. به هر حال چنين به نظر مى رسد که دستگاہ رهبرى شوروى به منظور حفظ توازن نظامى موجود با غرب که از دیدگاه آنان بُعد ديگر آن، هم طرازی سياسى با غرب است، حاضر است بهاى گزافى را هر چند به قيمت قربانى کردن استقلال کشورهاى ديگر (همچنان که در افغانستان دیدیم) پردازد. برای مطالعه بیشتر در مورد استراتژی شوروى، رجوع شود به:

- Keith B. Payne, *Nuclear Deterrence in US - Soviet Relations*, (Westview Press 1982), p.p. 126 - 127 and Astrid Von Bork, «How Expansionist is the Soviet Regime?» in *The Soviet Union 1980 - 81*, Vol. 6, (Holmes & Meier, 1983), p.p. 103 - 104.
14. For further study. on this subject, see Seymour J. Deitchman, *Military Power and the Advance of Technology. General purpose of the Military Forces for 1980s and Beyond*. (Colorado: West view press/Boulder, 1983), pp., 161 - 168.
 15. Mark N. Katz, *The Third World in Soviet Military Thought*. (London, Croom Helm, 1982), p.148.
 16. Hans Braker, «Islam as a problem of Soviet Religious and Minority Policy», in *The Soviet Union 1980 - 81*, vol. 6, (London: Holmes & Meier, 1983), p. 68.
 17. Fruit of phantasy.
 18. Non - practicing muslims.
 19. Hans Braker, *op. cit.*, p. 68.
 20. M. Umakhov, *Kommunist*, No. 5 (1979), Cited in *Ibid.*
 21. *Ibid*, p. 69.
 22. *Ibid*, p. 74.

نگرانی و احساس آسیب پذیری که مقامات شوروى از روحیه ملی گرایى و احساسات مذهبی اقلیتهاى قومى در شوروى احساس مى نمایند، بخوبى از مقاله ف. بابکوف، قائم مقام صدر کمیته امنيتى شوروى (ک. گ. ب.)، تحت عنوان «هوشيارى سياسى، ضرورت زمان»، مشهود است. وی مى نویسد: «رسانه هاى گروهى کشورهاى بورژوازی تحت تأثیر سيا (سازمان جاسوسى آمریکا) سعی مى کنند با تهییج روحیه ملی گرایى و غرور ملی و سوابق مذهبی علیه کشور چندین ملیتی ما اقدام کنند و امیدوارند که وحدت کشور چندین ملیتی ما را برهم زنند و در اين زمینه خصوصیات تاريخی، ملی و طبيعى هریک از جمهورىهاى ما را به عنوان کاتالیزور (عامل فعال) به کار گیرند. برای اين منظور، شبکه هاى رادیویى که تبلیغات مخرب مى کنند روز به روز گسترده تر شده و به ساعات کار آنها افزوده مى شود. به زبانهاى محلی مردم ما برنامه پخش مى کنند و سعی مى کنند ارتجاع را در نقاط مختلف کشور ما نفوذ دهند. دولت ایران در جزیره قشم واقع در خلیج فارس اقدام به نصب فرستنده اى نموده که برای پخش برنامه هاى «پان اسلامى» مورد استفاده قرار مى دهد و در بندر ترکمن چندی قبل مرکزی نوسازى شده تا قدرت فرستنده هاى را برای پخش برنامه هاى رادیویى جهت جمهورىهاى آسیای میانه و قزاقستان و اهداف

دیگر افزایش دهد.»

برای مطالعه بیشتر رجوع شود به متن کامل مقاله در مجله خودآموز سیاسی (*Politicheslie Samoobrozovanie*) از انتشارات کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، شماره ۶، ۱۹۸۶.

23. *Pravda*, (24 Feb., 1981), cited in *Ibid*.
24. Gerhard Simon, *Russians and Non - Russians: On the Result of the 1979 Census*, in *The Soviet Union 1980 - 81*, vol. 6. (London: Holmes & Meier, 1983), p. 49.
25. *Ibid*.
26. Basil Kerblay, *op. cit.* p. 47 and p. 40.
27. *Ibid*, p. 48.
28. *The Financial Times*, (19 Feb., 1987).
29. *Euroopa Yearbook*, vol. I, p.899.
30. *Ibid* and William Koenig and Peter Scofield, *Soviet Military Power*, (London: Arms and Armour Press, 1983), p. p. 9 - 25.
31. *Encyclopaedia Britannica*, vol. 17, (1984), p. 342.
32. Jerry F. Hough, *The Soviet View of the Strategic Situation*, in *Arms Control and International Security*, de by R. Kolkowicz and N. Joeck, (West view, 1984), p. 98.
33. *Ibid*.
34. *Eruopa Yearbook, 1985*, *op. cit.*, p. 900.
35. Jerry F. Hough, *op. cit.*, p. 90.
36. *Ibid*, p. 91.
37. Great purge
38. Hough, *Op. Cit.*, p.90.
39. I.V. Stalin, *Sochineniia* vol. 13, (Moscow: Gospolitizdal, 1951), p.p. 38 - 39, Cited in *Ibid*.
40. Hough, *Op. Cit.*, p.93.
41. John Baylis, Ken Booth, John Garnett and phil Williams, *Contemporary Strategy. Theories and Politics*, (London: Croom Helm, 1975), p. 224.
42. Jerry F. Hough, *op. cit*, p. 200.
43. See text of the report and concluding speech by General Secretary Mikhail Gorbachev at the plenary meeting of the CPSU Central committee January 27 - 28, 1987, (Moscow, Novosti press Agency publishing House, 1987).
44. Theoretical
45. Self - government
46. Mikhail Gorbachev, *op. cit.*, p. 11.
47. *Ibid*, p. 13.
48. Parochialism
49. Gorbachev, *Op. Cit.*, p.47.
50. *Ibid*, p. 43.
51. *Ibid*, p.13.
52. *Ibid*, p. 20.
53. Joint - venture
54. Gorbachev, *Op. Cit.*, p.20.
55. *Ibid*, p. 59.
56. *The Financial Times*, (25 Feb., 1987), p. 15.
57. Peace Forum
58. *The Financial Times*, (25 Feb., 1987), p.15.
59. Henry A. Kissinger, «How to Deal With Gorbachev», *Newsweek*, (2 March, 1987), p. 10.
60. *Ibid*.
61. *Time*, (16 Feb., 1987), p. 14.



پښتونستان د علوم او انسانیت د مطالعاتو د مرستیو
پرتال جامع علوم انسانیت